

کرد ایند تا پادشاهان کرم کرد و نمیدی از طاعت من چاک
 دوشان در شعر اشکر الله رب العالمین مکانه
 یزال الغیث من بعد ما حفظوا صانع بر وجه قاضی
 جعفر را در مشرع شریعت و ایم باب و ارا که بر
 بنده نانی پیدا کرد و بانی سم ختی بیت بخود دیانتا
 وحدت باسط در قادیانا با جعفر را اسل اشکای بود
 که در خان خشک سال عمرت جوی بانی بانی جوی داد
 تشنه کوزه را بسوی داد اما جان دعوی لطف که
 لطیف زنده می گوید می گفت که دریا نیز کف است
 مارا نخی بر گرفت و قطره من کف لم تقط
 انکه بار بار گفتی که از کشت و کف خویش دریا را ماسد
 کتی منهار زخم و این سر بطریق تضرع است که دی
 که شعر استی بعین عابد حشر الوری

کالین من حی التیار بوده چون زان نگاه کرده شد
 نه لکن دروغ بود کبراب بقیه بحسب الطمان مارتی اذاجا
 بحسب پیشانی ساز جاریه مارا برده بود و بملایمی برودیت
 که خاکی را بطرابط جلستن داشت عقد میکنم و ترمی دم
 بحاله خود درار و طرکن ان ملاح خودتی مکن مالگاه
 داشت و گفت من طراحم که دریا مال را فرود برم اما
 برین قطره ای بود مکن را که بکنم خون لطیف زین
 داشت که ان جاریه بدشید مانند خواست که غرضش
 کند عارف معلوم داشت آنکه در بحر و تحت بندش کرده
 و کار میفرماید نظم که قصه جاریه بشرح اعادتم
 حکاکی سیغین بنابر دارم معلوم بر عیسی باد که
 درین طوفان عن که غوطها فریدم و بعد تعابستار که شستم
 دستگیری هر شنای نیکو از موده است نظم

اسما و اشنام بی مر جاست آشناوست
 که در غوغ و شدن گیر دست ما اگر آب خیاره ما و ما
 چشم ملاقات عینی برساند صفا، جعفر فراقی و حسن کی لطیف
 زبیده بر روی آب آلوده شود و مرد و را در مشعر
 حاضری باید که دایند و زبان داد و چاستنی سربیک یکام
 دوق میگرد تا بر بان نه اعداب فرات و نه اطل اجاز
 عین البقیق کرد و سبحان من جل من الجبرین حاجب
 رکنی سخا که بخت این نوع فضل زنده است بر لطیف
 زبیده آمد دشتی تمام دارد و بر جعفر نر نیجادی که ممکن کرد
 قریب ضمیرش را سر رشتنه بخاند آنچه در بوست دارد و مج
 برون خواهد ریخت نظم کرمست حلاوتی در و نیم کوی
 و تر تلخ بود و این از و دست بشوی این عیض
 طبله که از آب مکر و لیکر ترست و از کلها، تیره آب

سید برادران شده شد چون در نطفه مبارک گذشت
 عطای طوی لطیف زبده جاری گردانند و توبه
 این عالم که در کنز مالک میگذرد من در بشم غرق شوم
 رخیل کله و ازادی اگر چه تحریری نمی آید و زدم فسیله
 و تحت این طریقه بعین غفور و دشت حیات دایم
 با و این تحریر در اول جلدی الا و یله بود سالی که آب
 در پشت بسته شد یعنی از مهره دو سال و نه فصل بود
 پدید سبوی اشیایان آن سوی امواج تجات رودن
 کرده شد بخواه امان این جانب خدمات متواتره
 بعد و قطرات باران ارسال کردند که تسطین ماباش
 ستم تسلیم از صیغار این جانب با صفا تمام نفس فای
 ستم تا قریب مردم از عین تسلیم موج بحر می ریزد طبع
 لطیف و عنصر شریف مولانا سید الملو الیه بن مهمل اروایا

مشرق المیزاب منبسط الشیخ البحر البدر العین منبسط
 العین منبسط فاضل روایات فیاض و کاف و حنیف
 ایات مواج باد و از رکاز عین الکمال و رشت ^{از بان} ^{میل}
 مضفا و مطهر لصاحب الشریف و دیگر تاعین معنی باد و عین
 کامی و عین از یک ترکیب بر آید و عین از جای نلال
 راحت لازم عین و است و باران رحمت ملازم
 عین حیات بر لور غریز لطیف سید عین ^{الملل} اول مطوع
 محی الارواح و الحاج و روح القلوب و الاکباد و مع
 سیر او صافه البینه باد و غبار خطن از آن مشرب عذر
 دور و ضرر حد ثمان از آن عارض منبر مجرب کن
 جاه و نرم و آب و حتمی فرم ^{الدعیه} ^{العین} ^{معنی} ^{المطر} ^{مک}
 کو بر بار مطرب و سماج و الج و اوسپ سال بازل سهم و امان
 با مطر العین تقاضی حیرت ^{الشیر} ^{العین} ^{معنی} ^{المطر} ^{مک}

بضربتين بالابرار اوجبه وابقاه الرب في رحمة
خداي نصرته وانه لا اله الا الله في بركاته
التي لا تحصى الله يحيد للعلوم امك الله عن الالمات
لنظر لطفه وحياته وخط الله عن ضعائيف السماء للبيت
ملك وسيسا لا بارك الله نزل في روضه الرضوان
وانتم وقاضى دوزير انزل الله في صدور الجنان
العلوم انزل الله من لامباركاني الجنة غرض رياحين
النفوس من برور ومع السعد في الكور العكس للعلوم لمراق
الله ودماره صيب عن غيبه واما الله ما سكب
من غرق الحن مطر من عينيه ومع بلا عين للبيت من
سوء النماويه انزل المالك في وادي جهنم عبي من صد
يد العذاب الا وعلو ليس للروح ملك وسيسا لا بار
عين الدين وسع الله مجاري سيره فاض واما على التبين

كفت الله الامساك عن كنه مولانا فامض الشريعة زاد الله
 فيضه وصاعف الله بحر شاره فخر العليم عين علمه
 الاسلام ادامه الرب في بربه الفقراء شيخ زاده
 زاده الله صفا وجاه ومحرر حري قلمه على العين الكاتب
 على العين ساعه صفى الله بوحته و لطف الله عرب
 ربه وضعف لطافته طبعه للبيت شيخ الاسلام ابن
 نصر اوراد الحمد لوروده و زين به الرضوان ريسان
 وذكره الله من السعداء مولانا يرى الملاك من فيضه و يفيض
 الارواح بافاخته و يحيى الله مشاع الدين باسمه الغوم
 طهره الله عن لوث الزلل و بده الله في حلاله الله
 في سبيل الرحمة حفظ الكرم عن شفت التراب احياه الله الى
 انوار الحمد للعكس ليس عينه و منع حياته و ومب
 ماوه كدر صفا قاله صبغ المرائى للبيت بعد من البارحة

و البکریم علی طایفه نالجم سال منه صید العوایب یابن ساقیت
 الخلد کتب و یعدنه زید غفر از حرف و م در لطایف قلیج
 و تها من سخن آید جو اثرش بل از نیست جوهر سرب چن و جم
 در لعل تاج نیست بسیار خزد و اگر جهت زکریه
 عیاری علی حده روشن کرد و اگر در مخطوطات سر تعلق
 نایند کوهی جدا گانه بیرون آید و اگر از دست ملک
 و سری سر بر آید آن خود مکنز عالمی است که هست
 در عقل فی عرصاتها و اگر بر سر نبتها مترک
 بر آید هم کوره زکریا کران را دم توان داد و هم باز آید
 جوهر یان کرم توان داشت و حینه دریا رودی آب
 توان آورد و هم در غوامض معادن بحث توان کرد و چنان
 نبتها دیگر نیز بسیار است که چون مابد آن محتاج ندایم
 اینجا بر سران نمی شویم که اگر بعد سر موی باز ندایم سلک سخن

بتوکل شد کسی که درین تاج روی پدید آید و هست
 دور هم ازین کلمه حسرت سرری سر به شمایین آید
 بی شکل شده که دهم و انکه او نیست مودر خود و بدین
 که سر خود گیرین تاج ازین ان فرست عنوان این نامه
 که سرش تاج عنوان تحلی است بخدمت خداوند
 ملک سر فراز تاج الله و الله و الدین اعلاه الله علی
 روس العظام پیشانی کشته و باد تحفه به رس الحمد للّٰه
 الحمد لله التاج الحق اعلاک الله
 لیفضل حب احمک الحیا انی تاج که کشته ز کوه
 راست شد تاج همه از دیو و توفیق از کوه نیست تا انج
 احسن زنی بندی کو سر تو تا تاج سه ان زربا با
 باشد و کو سوزنی بنام من زربا با و است و کو سوزنی بها
 صفات خداوند ملک معظم سر فراز اعظم تاج الحق الدین

سرری الملوك والى بلدين النواصة امر الاتاقى
 اكرام الملك لويى بانه السلطنة عين المعالى شرف الالباب
 اعطى لى نواصة و صاوة العالى به جله جبهه بلند ان و بخل ناصيه
 در بزمه ان باو عقد دولت مستحکم و عيار عزت بش ان
 کم خاتم الابناء و زره تاج سر اصفیاء منکاران خاص
 لولو و کرى که بنده ريسان حضرت تاجى است
 چون بواير نختى خوش شرف مى بوسد و تا از سلک
 متعلمان ان تاج کشته است سر زنده کم کرده در
 خاک مى غلطد بخواجگ افتاده را بر کمر از ان پيش
 که اندر خاک بوى وى يابى پيدا شود و صانع کور
 همچو که در و اريد ابدار و از صدف ابدار و
 دليل تيشن را از صدف مک بندد لولو را بدران
 قلنج ريسان نظم تمارس دولت سرى ياب

محل غروب رتبه یی باید که کادین درج بر در منی بر
 ایزن طرف از شباش یزدان تاج بخشن کجسین
 تابعدار امور را داشته از انست ~~مطمئن~~
 کافرا از زر گرد و دوز را از کس
 دیده جوهر فروشان از بهر و ملک اسب شمشیر
 که سرش با کیل برام رسیده است کور بی تمناوش
 ملک نجم الدین را بازمرد خاتون دختر ملک الحمال
 حسن تروج ارزانی داشته و بخت شی و ایشاندن
 آن دو کین ارسته گردانید و نه چینه بازگشاده دریا
 زیران دو کمر شسته بر دریا بار و جهاز چندان بود که از
 بهره بخرن بگذرد و بر آید جانب در که و شش نمرین ساخته
 مژد و اگر چه صفت انان طایف تمنع الوجود بر بند
 واجب بود اما چون ممکن نبود نظم یک زیور از ان ارام باز

کان انما کنت اگر کنه از بسیاری
 بپلاوری و بپلاوری و بپلاوری که پیشه خانه زبیر
 حین سهرتاب ان نمی آورد
 یا قوت او دفع و بالغلش منسج تیزی
 در دورا کوی حکید از چشمه خورشید خوی
 در ان میزانی من بنده که لولوی بحری ام خود را غول
 کرده بودم و میان طعانت نبرک کویران در آید
 و از اینجا که بکشت خشی هست باریک بینی می کردم نظم
 خندان دیدم جبرخ در و مر و آید
 که کان ناید و ابرینار و یارید
 بتبارک الله در صعات و مسطحات جو امر منظم
 که مصنوعات ان بیت المروج میانه کت که معط
 محض را روی می گویند نظم طرفهای کان مصور کم شود

در خیال ش عرو زین حکیم و چه در ر مشو و زوین
 آن قطعه زمین دیده شد که در خزان اولیایان
 تحت نظم خود بمیزان وزن کی سنجید
 آنچه در بحر درنی گنج بند لولوی بحری که از بس
 ابوالغیث جکیده است داد در شکم مادر م قطره بی
 که است و که شت خواجه ابوالغیث را با داد و دم
 و هم ماند م مادر سر صدن عن یتیم اول که از مادر جدا شد
 چشم باز نمودم بعد آنکه با ظلم اختلاط شد و در جهت
 الماس و سربیزم چشم گشاده گشت از آنجا که تی نیخته
 یتیمان باشد بخان ملک چشم بودم که رسته تانی
 در چشم در آمدی حالی که در آن عروسی شایان اقدام
 میان ایشان شاید بانی شمار کم شدم
 چگونه کم شود قطره جوشنی که خاک موج زند از کبر و در

فانی صلی الله علیه و آله و سلم بجزی سفرهای دربار و ملک در میان
 مکرر تبارک و تعالی که کوی کرم در شکم مادر و دولت مصداق
 درین عالم یافت و بخدمت خواصان مکرر و جوهریان
 مبصرها و قیامی گرفت و هم از در ذوق باغیت ایشان
 متعلق بخت بخت سلاطین کار و علاقه مکرر ملک نامدار شد
 جای خندان با تاج شان بآن تساج کت که بر سر ایشان
 بروقت و جای خود را بخان شاد راه دید که در بارگاه
 سر کینه افاد و بانها کی شد نه الجله درین سیو باسیا
 غلیظه سحاکه انواع و اسر که درین رفاه دیدند نظم
 ندین درگاه اندر خاک مر سو . همی غلیظه چون طغیان بخود
 هوک و اعدا و دولت نیز سر یک بقدر بایکاه خویش
 طویل که سر ما و تراوه که مهره بر یکی با و او بسته در گردن
 گفته با هم مبارک بادش کشش کرد و نیز نظم

شکسته یار از آن کجاست زنی و یارانشان
 خوابه جو سر عرض ایقانند بایستی العرش بالیگر
 کرده بود که عارض آسمان تواند ریخت باد بانی ملک
 زاده از آن اجل تا وقت بر آتش های شکست و کف
 بای خردندان از سودن تار ابله می شد انگاه لایبی
 که جو سر یان بخت چون ابله راب بر کف کرده دست
 بودند و کف های را در طلب آن ابله کرده نظم
 بر سر کف بای این در ریزد چنان
 که کوی ابله ها پسته است و کف بای
 در راه او چون قطرات آب و اهلما آتشین چون
 بار بار آتش در سم ایمنه بان عدل او شاه میگرداند
 نه ز آتش آب شد خشت آتش ز آب شد کشته
 بالحمده قال انعم الله در آن

کیف را خلط الماء بالنيران ملک شهاب الدین سحره
 جوهری را کثرتی پیش کرد که با قوت ابدارش در
 طاقبت آب از چشم خورشید می برد اما که گویند که سر
 چراغ که چون نور شب قدر ناپید است همچون آفتاب
 روشن شد که همان با قوت شمس است و شبید نیست
 که چراغی از چراغی افروزند با آنکه آن کو سر شجر از چراغ
 خورشید افروز خسته اند اما اگر نزدیک خورشیدند
 دور نباشد که شمس در چراغ خورشید گیرند
 و خدی روشن چراغی که صفاء و رویش
 در آفتاب از بنیان جوار او است و شمس چراغ
 با خود در صفاء آن نیکن نمایند و بخود شد از
 قطره و از معدن کو سر به شمس نیست
 پس از آنست آن خسته کن که توان وصف کرد که چنان

جای که ملک شهاب الدین چنین کشتی و دهه که
 انکشت نهای ملوک کرد و اخوان پسر و در نایک پسر
 بکمرهای بزرگ را بسته و بای بر مهره پشانی سلطان
 و سران و سروران خفاده یقین انک سرجه نه و
 بر سر این شود و جوهری روشنتر از ان بوجه روی رود
 نای فرستاد که ان خورشید باشد این مه نو
 شود بوشیده ماه نو ز خورشید ان خاتم اگر بخت
 دستگاه ملوک است اما سرچ روی او یک یاقوت
 بش نیست باید که باد ملک تاج الدوله کمری رسد که
 ان خاتم الجواهر تواند بود و از سر عن الهم و عین الله
 فلک خیم بزنند تا چون انخاب در جت ملک زاده
 از ان کم و در دیده در اوج جوارا اید که اکب منظر البحر
 فلک تحت الشعاع ان محقق گردد و شمع

و عطار و الی فلاک سبطها سما فی ذلک الخوازمین خواریه
 کلانی که پیش ازین از آن تاج الخی رسید الخی کوی
 که هم از دست آن تاج حکایت ملک زاده الخی
 به رسید و بر سر نهاد سر چند بار با آن کلاه کومرهای چن
 قطره باران از موده بود بنایت سر سری خرمه
 سروری و سیری چون بنده لولوی خری از معلکان
 آن تاج دولت است این تعلی بعد از کی دست
 تعلی کرد باقی بر بسته سر رشته باقی است نظم
 دانه که اینچنان رسید این سر عطار تاج
 کان را توان نهاد که هست آن سرخ
 این شب چند که بطریق انباط نثار گردید اگر چه
 بجاده است بکوش بندکان دولت با یکیر باد
 نه از اس تلالل دعا کوهرش فی علم در سینه جادوی

بود و تبارخ عام و تبارخ شاکه متذکر است
 یعنی که زنده است و ستمه مقصد و تسمات بخیر متذکر است
 دولت تاج ابدولی که بر یک در که بهانه و خوش بایلد
 بنده که کان شوق است و در بار تعظش و با هر حدیث
 تبار که در سران این جانب نام لغاخر زیر بای تاج می
 سر نام تاملگاه بر سه طوک جای تاج نگاه دارد و صاحب
 تاج بکلاه طوک سر در نیار و جو اسر دولت کمر ای و تبار
 غنت زیور انزای سرور و البار آورده غیبت حق
 تعالی تاج الحی الدین معین الاسلام و السلام علی الملک
 و ای دایین عزه المملکه عدله السلطنة مالک
 صباط البریه باد و بر سر و سبزی از فلک میانی که گشته
 و ششم افنی فلک از تاب ان کو گشته تبار تاج ازل
 سر نام یا تاج حق و اکمل دن ترقیت مامت ایل یقین

تا کلاه مشایخ و لاج روس طریقت است و سمله صوفی
 شایسته طاعت بیعت مارک ترک کبار زیر قدم عالی آثار
 مجلس رفیع تاج الحی و الدین محرم شعر البقین بادسلک
 سلوک بدر رغبت دین و شرف شرف کبار
 ملوک بفرق البنی و خلق الولی تمامه تا شمول نریکے دور
 دستار باشد و دولت سرافرازی در سر کلاه داری
 دستار و کلاه و قبا بسیار زوات و الیاد و جرم و از
 بها خداوند مولانا اغوا شرف الرفع تاج الملک و الدین
 مکرم الامام و المیلین محض الملوک السلاطین مع
 سبایا و صافه العبد بجلو محل و رفعت و مقام مارک
 نشین کبار و کرام باد و دستار سمله مغربی بر سر
 و دشمنان را و دستار تیره لل در کز ذین مدین رسول الای
 شاه زاده تاج الدین ملکه الله نواهی البرا نام ملک سر

اعلاه الله على روس السيرة يا سيرة الميرزا الرفيع
 على الملوك السيرة رطل المشايخ اقام الله على المقام السري
 ملك نواصي لا جارا لزال سيرة على سيرة الحكما ملك
 الروسا حلت روس الرياسة للفت اليوم وصفه الله بامر
 المعزة اسكنه الله على راس الملائك العكس ذل كياج
 الهدى والريك لعن كياج روح الهنود شروخ البرا
 اسقط الله من راس الدهر لا زين بياضة السطاب للبت
 رفعه القماري على روس اهل جنم زنه المالك سواقر المير
 حرف يوم در سبها حكم اسلمه وزون كرون مانع وكن
 بنت حرف هم اسلمه و ساجه لصحاب طبع روضه
 كنه كنبت اسلمه نامد است وعموم وخصوصه داره
 وبنده بطريق خصوصيت ودر بعضي اركان سهام على حديه
 جنديك اسلمه ازى متضمن غرضي تراب كرده وان در

و عقوبت این حرف منظر خواهد شد اما اسلحه بالهاس
 مردمان شهرت چهارپشت نیست جام و سیف و شمشیر
 و کمر و خنجر و اوست و دیگر ازین بر بستن قطعی
 زیرا که قوس الدین و سیم الدین و مثل این دیگر اصلا نیست
 پس در جلوه ان القاب مشهور و در سه نامه در قلم
 آمد و آنچه نسبت خاصه بر یک بود هم در آن محل تعلق
 یافت و از تناسب عموم که تعلق با اسلحه دیگر دارد
 تا حد امکان انحراف نموده شد هر گاه در طبع حدیثی
 باشد از روی انصاف هنگام تصنیف بدین مبطوعا
 توجه کند ممکنست که هم بدین اینها خلش روی نیاید و اگر
 در حد و دامنش تصور صانع معذرت خیالات باشد
 اینهمه صفحہ را مورد با کردن توجه نباشد و در نسبت
 عموم بهتر که عین صفت بر عموم بستن که نفسی است

علی العموم اساتذت را رخصت عین سپردیم که از عین
 عسری خالی نماند بود و آنکه از عین عدم نیز تعلی بر عین
 شمر و شواهد اند که در سیر این حرف بملایک
 من لایم حدود و احوال حن و ضاک الوری ارسنجا حایک
 این همه نماند نیست سبب است عین این طریقه که هر کس
 مولانا حاتم المله و الدین منبه الیام امضا الله علیه
 فرق العظام فتح یابده تحفه المجد لاله الفاضل
 هو مظهر الحام العترة و سلامی لایزال علی حاتم
 علی قدر اعلی و العظام و اما مع زبان عطا و در جواب
 که هر بار است و زبان تن خطبار احوال که هر روز
 که نرفشان مولانا حاتم الایسلام ما فی الضلال
 و السلام حاتم لقله الدین لسان العلام المجهدين مطهر
 اکابر العربیه محمد المبارک الخطیب کاس العظام و الصید

بالاحتیاج صاحب الغریض القطع بالقطع الوفا مع
 او ویا نه با او نه با او پس این قاطع و انوار ساطع محلی
 و علی ایاد و وجود و امر هر روز روشن فردا عدا
 خص در کوزه و ادب خاکستر نیلیف و سوار
 خاص مضور که بی از کربن ان بندی ان ذات است
 خدمت نامحدود و باکش درونی بزار و می رسد و در
 سینہ حب می را روشن میگرداند که ازین طرف شمیر
 کفر فرمای بادشاه اسلام رضه الله علی الکافرین
 تا کران ابی محط در قصه تابد و در دو سو او کفر را بکار
 شای خیان حک فرمود که از خط مشرق تا سیاه
 شام رقم خطای خوانده شود نظم زان عرض باید در دست
 چون دست کاروی که بر حک نالد ان همه اقطاعیت
 تینفی را با اعضا و سینہ و مسره شک که هر یکی باطلد و

و دو المینین و دو الکاف هم و ششانه ابد هم الم
 بابویه در بست کرد سه کشوری کان زخم تیغ کشت
 بستر نازمانه و او هم چون کار موطعان بقطع یک سینه
 اشارت فرمود که چنانچه اشغال شمعان قطع کند قاضیان طبع
 کربنی انصاف که کردن شان بتبع قضا بریده باد چون
 موسی حجام و بعد جلا و از پوست بیرون اندود در
 پوست یک که در افتادند نظم زبان که زیند در هم زیند
 زبان زبانت که خود بخود در هم گیرست سیف جاد
 و حمام صیقلی که پوسته بر بسته ملوک اهرایو و نند درین
 وقت که باد شاه ایشان را بر کشید و مشهور کشید
 میان ایشان هم مثل یک نیام و دو و شش شده است
 هر دو را از زبان در خرمای کمی گردید بیرون و آید ف
 میعان او بعد از بعد از آحد و انصاف القرب علی سبک

چون دو کار و قضایب زبانها در یکدگر تیر کرد و پان
 و شصت و دو کشت نهاد و میخاهند که از سید یکدیگر بوند
 و چند کلاه و زوی یکدیگر بدهند که این در زبان سرای
 زاده حش از من و در ست و چون اینها سر یکدیگر بنسیم
 صبح صفای دریشان نه و لهای آیین و زکار خود که
 ببنگ و سندان نرم کردند و در اهل حرف قلم یکدیگر
 را جرح می کنند و نظم چون علم قلم مرد و کومی اند
 و ایش بود که در دو حرفی بنهند و هر که میان ایشان در
 آید از رحم زبان ایشان اندوده و مجروح می گردد و نظم
 کی در آید میان و تفسیر و مکرر کن که او در دست دارد
 کرات یزین سجد میان ایشان سجد و بازی مدخل
 می نماید و نزدیک می باشد که هر دو را سوا الحی فرود آید
 کولی سبکانه و خنده خلق عداوت که است می کند تا مرد و اند

طریق فی روی و باریک می زند و می کند اندکی از حد
 بالی بدین طبع نظم سخت بتوان این مکر که از این
 بریزد توان بسیار جز که از میسر الغرض این وقت اصل
 و وصل مشغول کسی و می بندی اصل سخت زبان که
 حرفی در زبان ایشان درست نه این یافت در میان
 در خر که دند بود و ال که اکابر حضرت تعلق ساخته و بدست
 ماری متصله حلی کسیه منو در بعضی وقت و بیست و هفت
 قلی منبر و عراب را خطی و حاکمی طلب می کنند آن حمام محمد
 را وقت قطع مسافت بمن است و الوقت بیست
 قاطع که اگر از بریدن راه کند مکره و قطع است که کار کردنی
 جدی بود اگر آنجا که خطیب شود و مع خط نشود و نظم
 تا سرانجام کشیده شود خطیب یا یا انسان آهسته سرود و در بیان
 با آنکه با این هم همیشه این است که توان مصفا و شایسته

یا بیست مایه نو بخانه و خدمت خرید و دست و نایب
 و ضعیف خود را در لباس نیکو بپوشید اما این زمان
 هنگام این نیست جلوس و عزات میماند که مجلس حای
 البغواخ دستی تمام دست گیری کند شک نیست که انقطاع
 و ترک شهرت از چون تو حامی بخواید اما چون تعلی بزرگوار
 از ان خدمت گیتی نیست و تغذ و تحب مسرخر اهدشت
 مصلحت در دست که از ان سخنانی عزالت برون آید
 و زبان و دشمن اندر را معاندان بصرت تمام کار فریاد
 مانند کی چگونه باطلت یک نصره الما حکم علیه السلام
 اینها را که در کشتن کوشش نماید باشد که از کوشش
 حرج روش شود و زیر دست اهل حیا تو انداخت
 و میان سران و سبزه از ان شتار نماید نشاء الله
 و الله عاکما مضی حلیه ان لوح در دی الحی مانده نسخ بود یا نه

عالم هم از اول وی الحی روشن و نایب یعنی که از ما می باشد

اس نامه یوسف مع وصفه غفر الله عن ابن عساکر

که حریفی در میان دارد بدست شیخ الاسلام یعنی
والدین زید صفاد و کشت و یابا بدست الفلاح کبیر

الحمد لله رب العالمین

یا سیف فکرم للعالمین

ما تمیر صوفی صفاد و والدین به زبان و اند

و در محراب تفراده اقلو المشرکین کافه حق حریف میزند

وجود با وجود شیخ مجاهد مصفا سیف الحی والدین ناصر

اصحاب الیمین و الی و لایات الکدام مظهر آیات

الاسلام مع سنایر اوصاف السیدین اهل مجاهد

کشف مشهور با و آید رفیع الی من و اسباب فتوح

نامنای قرین بسیف آید و دستدار خاص بر و نه

مبطوع که از جمله بصره خوانان آن دانت سلامت معطوع
 از این سخن مجروح فراق ادای کند و در طبع آن مرا
 صافی که میگرداند که این جانب از اصطلاح گرداند
 شرح زنجاری صفاهای بی زک و کربابی نیست
 و سنی در میان نه شرح صفتی زراوی که غیبتش روشن است
 در پیش شرح داد و زده که صفت صفوت آن است
 صافی که میگرداند که فاجیه سیفی الی بر کشیده قضیه ایاد
 قابض مطلق است و خدا و کسی عین اند که در سکای فک
 الماء و المواب را علیه تسلی خویش ساخته است و مرجع
 دارد و در میانست صاف که مانند آب و که اگر
 نهند در میان مرغشست اگر چه خود را در خواجگاه
 قیام پوشیده می دارد و تهمی باز و لیکن بماند
 عالم و حامی دلایت است تا ایضا است آنچه که

مود به اندک سرباک او یا زارد اما تن اجل صفا به پند
 مست نظم هر که خورار و سیج به تن
 نبودی خراخی تا خاریش داود زنده کرد به با
 آغاز کرد که من در است کردن حلقه امل جبار
 و کرم بسیار دیده ام هر طلع جان نافوت که زمان
 خوابه سیف شما با جند این برانی انجا سحر کاری کنه کنه
 عرمانی باشد که اندو زخم خور و
 مصی السیف من سزد و یسیر و لکن کین سبزه و الجید
 سرجند خوابه صنی زده ای خواست که ان سیف اتی
 را بنیزی باز از او و نبوتی بر محل کند شیخ داود
 زره که صنعت خود را بنی کرم پس سبیل کرده بود و میر
 سز و خود می پوشیدند می گفته که چون خوابه سیف
 زان از تشنگی خون ما زبان بیرون می آید اگر به اجنت

۱۰۰
 خداوندان و بزرگان را که می‌رسیم خود را بر سر کوه بایتم
 اگر بزرگان پیش من نتوان رفت
 که بی حکم بیاورم و من نتوانم رفت
 این حکایت پیش ملک شجاع الدین مبارز رسیده
 است و او از اجابت صفاست میگوید که داود
 زره را این سردمدار می‌گوید زره او زره است و میدان
 او سوارکان با بایتم بود و این است که داود می‌داند
 که از بادی شود غرق زره بر جای بگذارد اما مرتبه
 خواجه سیف با جای است که خود را بدو ال که انانای
 بایست می‌نهد و ما خود که باشیم که او را دستگیر
 می‌انم کرد با این همه کار او تعلق ما که تا این حد آمد و او را
 کشیم که کار او شود و است چری که بعد از او می‌ماند
 شده و فروز را فرموده است که خواجه سیف را نماند

بزرگ بر نعل قدم او فرو وایم
 مکر زاب روی او زور و ز غرابعد و طعن
 لومال سینکم اینا ناصرا لام ارجال کلام مال
 در بیض اینده غرم خرمست با رایت مجلس
 در چایل کرده شود ساخت قطع راه باشد
 کرد تا چون اچاز سد حریفی که در میان آمده
 کرد و اندویدان حجت قاطعه حلقه و لند و ز راه
 صنعت کرد و او تو به طاعت و مرطبه را پیوست
 و تپیل مطیع کرد و اینده بصلاست تمام بکشد
 و در بر زده خضم خاکست
 و در حلقه یک چشم در برابر و کرد
 دم کیان زره کرده را معلومست که بولاد و رازم کرد
 در صفت این بولاد کرامت لاله الحید می زنده

میگوید که اسن بر دست من است و دست من در سینه
 زنده را ز یاد روان تر خاک دیرین صفت بر آب
 و دستم را هم قدرتی آید و تو انم نگاشت
 که ز کب خودم بود و خودم ...
 نه به محییف که صد خوشتر کردن
 حاصل آن زبیره که کوزه کار زانند میده و مادام که کم کرد
 می بود که من بآن کیش را مادام که صد سیف استکم
 و در علقه ای خود در لدم اچا مجلس را جای کل سانی نشسته
 زبان را کار نمی باید فرمود و نه یک تده ان همه علقه
 را بخرم که در ملک سحاح الیدین را بدوی ان سیف بادی
 می باید که بخود دیدن ان بدوی تیبی شکش فایده کرد
 اما با سنک خود می باید بود و پیری او را قبول نفرمود
 تا بداند که سیف را نیز قطع و ترکی خاک نماییست

قلم بر سیف ز راهی آنچه تعلی بمصالح است و در
 قیصر نخواهد کرد و بنده فیروز نیز اعدای جانی و جان
 نموده که من بر سیف اتقی و تنی تمام دارم ایشان را
 در خراج راه یافت نظم این کسیت که از سر ترکه در
 خاصه که بدست مرد فیروز بود امید که اعضاء دولت
 درکش ان سیف کوشش فریاد تا غایت این
 جانب جزم کند و چون انجار پس بد جان می باید که
 درکش نماند که بدیعان حیره شوند اخوان وفات
 سیف اتقی میگویند روش است که نر جا که رسد بر
 خواهد کرد اما هر چه در وقت زبردست تا آنچه از خارج طبع
 زره که معاینه شده است بوجه ان سیف بر روی
 آب آلوده و شعله و بخت و جدت تمام رفو تو احوال
 زد و ایشان را بر خور و بر خور کرده اند

این پیشانی علی المینوت بر ما کالوس المحرقین فطر المله
 املای و غیبی فی انصرام بادین عقد این حروف
 در پیش ذوالقعدة بود و تاریخ عام هم از دو حرف
 اول القعدة بر باید کشیده یعنی که سال مفسد و شش
 هزار و هشتاد و هشت و سی و چهارم لقب که صاحب السیف و العلم با

بجای الله ناصر المحام و محرمی الاقلام تا قلم از سر
 زدنش منع سر و قلم کباب کرد و منع از سر کوبیدن
 قلم سر نو از حجاب حرف اقلام ارایی بر قلم اعلیم
 کشی و بتوایع معظم دست نشین قادر قلم حام الدوله
 و الدین معین الکباب المین ضابطه الاقطاعات
 السیفه معطع العصابان العله اینست که مرثیای کار گزار
 کشیدی و سپیدی صاحب امضا معامله بخور و بر خازن
 کینه فتح و طفرع سیار اوصاف اوله اصغر علیه سبوق

ممالک و بحلیه حروف صحیح و کلمات
 سر دشمنان و پیران علم بشت قطره و تجوین قلم
 و جوهر فروزی در دست جام بحیرت صاحب جمال
 سرنام نیست تن مجروح اسانی المیف مشور العزایه
 انار الد سرمن انا و نه همیشه ذات صانی صفا
 خداوند امیر پهلایار بویده مطهر منظور غازی سیف
 الدوله و الدین یحیی الماسی سلام و المیلین معین الملوک
 و السلاطین مراده قهار المهایدین منقح قلاع المعانین
 قاطع اعماق الطغایا بضر روح العصاة قاصع الکفره
 قانع البحر لیل الامران البکر اصفه ریکسان برکسید
 شاه جهان با نصرت نصرت ربانی موبده و اعضاده مبدوه
 اسانی معترضه بام بعلین نطق باوشت با ان سرور و حکم
 و ظلمت انجاس بنو امان همه مکر محمد کرار صاحب

ذو الفقار و الفاضل من سوا صير لك المكار
 على قلوبك المدي بسما بخدمت متعلقان ركا
 صلي لرض خدمت اوده اكر وده شد عاقه حرم حرام
 قريص بدحت و قطع و اعبا و ارساينه اصفاء با صفا
 خدمات جرنى و زباني سلع ميكنه كزبنه ان تعلی حامی
 معافه جاملي مخصوص اندازن جانب اصحاب مصافه سنی
 جماع و مبارز محاسن بی انضمام و تسلیمات بی انقطاع
 كزارس كزنده لاله و جمع الجبابر سيلان الرسول سف الدین نور
 آثاره سید عازى سيف الله و لافظه العلى مدی القهار
 شيخ محراب الضفا سيف الحق صاحب البضغ السهور
 و له مور عصره اندین صدر اللانی شيخ زاده حاتم
 زاده ضفا هو لانا محض المومنين الى الجلاء الفارق بن الحی
 و ابطال البعط حاتم الله و ا لدین انظره الله آثاره

مولانا شايخ نوابه الحامي و مدق قنابل المومنين
حام التي خرج الحضا و قطع برسيمه لبلاده ملكه مولا
منظر منصور مجايد ضابط حاكم الدولة ملكه اوتاب
الافاق عليه الله على اعدائهم الماندين ملكه حاكم
فروزمند سيف الدولة نصره الله على الاعداء و نصر
اعضاده و زبده و صده و تصاعف حد اقطاعه و الحكمه
و صرم عظام الخوفه بضربه و صان الله حدوده عن صده
الدم و ابد ابد قبضه مشو السجده سيف الدين و و هم
المناكح حاكم الدين شهر بالفتح ثمارها سليل العرا حاكم
الدولة نواد و صرامه و شودر صاحب سيف و القلم
نصره و و قله و عظم امضاه الله بالعموم شايخ ايام حاكم
و مصابم و سيفت بعد سم الله بعد ان و اسكنهم الله
قرب الموت و ظلام العتور كلده المعفوه و ادا حاكم الله

فی عهد الامیران ان کتب ربط الحکایه بیلن الکفره - قط
 جمله البقا بیلن لانا ناصر البیوسف بیلن کتب صیره تم
 بیلن لاجلهم مخالف قلم خلق بر خلق کبر الحجاب و حرف للیب
 حاتم زکی در کوزه و فینج رفت صلاه الله الممالک
 فی صدره و سقر سیف مور به سقط شد احد تقض اغو
 جنم این نامه به نسبت کند باستان غوان این خط که
 در راسی او ملک خطی سخن بگوید پست پهلار
 عالم بستان لیلین سر نیزه است و قطع مع باد بجه
 محمد معر الا سلطه سیمو ناصر البیوسف البیوسف باستان مر
 تیر بیلن و که ز سر کرد و نیزه شجاعت بخت و بخت
 بر خیل منور مجاهد بستان الدوله و البیوسف بیلن جارج
 الکفره طاعن البیوسف فیروزه صف بکن سر قلم و و البیوسف
 معمایر اوصاف البیوسف بیلن بخارک غلام کا فود و ز

و مضائق غرو است طهر اند و زیاده نوک کلاشمن از کلا
 که سه بجلی رسول امی دوستند از خاص بر ملاصدا را که
 پسته هوا خواهر رفعت سنائی است بعد فصل مکر
 خدمت مقرر میگردد اند که ملک حمام الدین سرسلاحدار
 پیش پادشاه سماک ریح نصره الله انسه خود و بجلی بلاد
 را در فروختی نام کرد و خواب ساخت که شمیر خاص
 شایع بعبده او گردند و تمام در زیرش یک قبه و چون
 تهر و بولاد مرد و برادران تمی اند بر بجلی در زور
 بود بر این روشنی کوهر ما باشد بجلی آن مقدار قوت
 دارد که از شمیر راست کند از دشت از ان مخ
 را بجلی و او کس تیغ استواری دارد اما اگر از الدین
 سرگردان بگردد زیور کانی ملک بوده است و در آن
 قوت بیش بجلی سر بزرگها نموده بسار از او گرفته

درین وقت که ملک را پرونی وقت دیده است
 برانست که در رکاب دیگری خروید این قدر غمناک
 که آنرا که در دوجوب در پیش کند و کار فریاند نظم
 که زکش بر بزرگی از ملک بر صغیری کجا کند بارش
 مالمی را شمشیر دارد دیده است می خواهد که بکشد و هست
 زیر دست بزرگان نشیند نظم می نداند که فرقی است
 از سیه جوب تا این آسن ملک سرگزالدین که در
 بسبب که اینها او از دست می داخته است و می دید
 که سنان الدین بر تیر بستی که بسکام عزا از روح صلی
 در دستش با باری کردی و از این که حدت او است
 ملک اشارت من در دیده سیر در رقی زنی است
 الدین سر تیرکی و همه جاد و لایق او بر سر نیزه است
 در پیش خردن مضاف اینین ی و لاد و ندی دلی و

که مرخندش بالامی برم از سینه با تلای بکند بپوش
 من نیزه از و به جا بکشد است که که زالدین بپوش
 باشد خاکه اگر باستاند بخند سر کرانی جان نمی بماند
 بجلطه اگر بگزیندش ان حکایت بکرالدین پرد کرده
 رسیده است و گوشه خانه گرفت و بیکه کرده و پیش
 بدو آمده خیال طعننا سنان الدین سرتیغ خود جان درش
 محکم است که کوی محی از اسن در پیش فرو داده
 میگوید که من از زبان ملک حاتم الدین خسته می شوم
 نه از خواش سنان الدین سرتیغ حجاج اللب ان او یک
 من حجاج السنان مرد و خواجها باشند و در خانه دین
 حداد کوب و تاب بسیار حشیده و بهنرزه و کزن
 سر آمده شده و ملک بر دورا بجا خیزده اما حاج
 که سنان الدین سرتیغ بکشی کند بملوانان را خط جان

در پهلوی بجای است مرکز ایدین سر کرد اندر کانی خود این
 کی تو را رسید کسی باید که او را از جای بنماند نظم
 بیاورد بهشت پهلوی از جای پسر را رود
 منی نشان گذشته سکر ز شر و هوس
 معلوم رای سنان ایدین باد که ملک را در حق من و رح
 شاه جن را اعتقاد می هست و بنزدیک او سر عقد سز و سنان
 شکریت که به تهنیت و عقد الراج عقد فتح
 متفتح غن المعاریک یا سنان میاید که بر جبهه تر از مرکز
 اقامت خط فریاد و هری جویش را برای کوری دیدم
 دشمنان برین طرف حرکت داد و مالک او تیار
 نصره و کوه کثای فتح باشد ان شاء الفلاح مصراع
 و فی راس خطی دعا السنان بخیر و درود روح الام
 سر ملک در حجاب آمد و سال از سر ایمن

یعنی که دست از ده و محضه دست به سمت آسمان بلند
 پیش که بنده آن خدمت سمانی برجم و از سر تو اضع
 فرود آورده شد ازین جانب سواخ و آسمان
 الد و القامت خدمت حلقه که دند بنده سنان زنج
 و از بر مر که بندگی قاعده زمین بوس تمیید کرد و دست
 که زالدین اعضا که زالدین بجهت متنا، کران مخصوص
 اصحاب این طرف پیش که زالدین و له مسلم جان بنده
 بنده که ز که از مسکا، آن استان دور افتاده است
 پس زمین نهاد و عین سنان الدین ملک فدوی الین
 سنان الدین اعلاه الملک علی راس السماک
 الزامی پس با دار صف کن رفع الله علی راس السماک
 تنه خیل قل العبد بر طعه و عی عین العبدی به رفع علی الد و ج
 العالیه و جعل شو کافی عین المعاینین است یا الله

تنه قی علی الدزبۃ العالیۃ حفظ من حرۃ اللهب العکس
 فی کل من حد و طرح غارتنا من الجواهر
 کسره لشد بطن الحضا لیت طبع فی النار و برود
 جسته بیست فی حلقه الکهار اذ ابالنار و غمه کوز الدین
 عظم راسه فی قعر المتمر دین کسر دوس الکفۃ بقوه دق
 عظام العدی به لیت ثقل الدین ان اعمال بعد من
 مقام جهم العکس غار المسار فی راسه نقص اضلاع و خل
 الحب فی اشته لیت قعر عطفه العذاب فی شعله
 فی قیلین حرف حارم و رقب کم حاج و نمودار کت در کت
 نسبت نیروی یک اکثر من وجه به انک لقب خرا لک
 و اختیار الدین بغایت قیل التاج است و در لفظ
 به معنی عمل کنهی خروج جن است درین نامه بطریق
 نمودار یافت و صاحب ان مخر کرده اند و شد

تا اگر این طریق کرده دستور او بمن توجیه می باشد و اگر
نسبتی دیگر اختیار کند که مناسب این القاب باشد
طریق آن تجارت است که مقدمه مناسب لقب گرفته
و نیکو باید آورد و باید بر سر نسبت نامه رفت چنین
که اگر در نامه نسبت سخ گفته است و مکتوب الیه خیرالدین
است بطریق بر نسبت سخ یا خیرالدین بطریق بست
و انچه میان مرد و دشواری دارد پس بخاری باید گوید
که مناسب افتد در محل لقب چنین که دستور و الفاظ
خیرالدین باشد مثلاً الفراه خیرالدین یعنی مشهور است
و خردین است و در وسط مکتوب چنین که آثار خیر
دره است خیرالدین خان لایح و لایح است که کوهر در
شمس یعنی شوکوهر سمرقند و آثار جمع در جلد القاب حکم
نتایج انچه در کاتبین طریق است و پس بطریق

[illegible]

بر می بیند و می آید و می نویسد که از تنگدستی به تنگدستی نماند و گویا
 ارسال بکنند و استیاق بقا و خیر و شادمانی و لذت و کمال
 احضار می نماید و خیر خیران به شمار می آید و خیر انوار
 این خیرست با خیرترین روز و بزرگترین وقت
 میسر گردانند و اندویش و غم و غصه را بکفر و تردید
 ملک نام خاص اختیار الیدین بنوا و زاده و تقدیر الیدین
 جوانی بغایت نیکوکار و خوب آثار بر اندازد و بهشت
 و در خدمت خیرالایمان ملک بسلطنت می رسد و حکومت
 که از وی بکنای حاصل آمد بدی اندویش و غم و غصه
 که ستم و بظفر اختیار می نماند و نفس شیرین و خوشامد
 تا اتحاد کند و می رسد به یوم کمال و در آنگاه اشارت
 خاص با و را در کائنات و روح میسر گردانند و رغبت او از
 تیره الملوک و بخت و اوقاف می نماید و اگر می گویند

در این طایفه از خردیها که خیرین طریقند، کم حشمت کم
 کرامت نیستند باشد بر خیری زاید که از دستهای نیک
 و نیمی در بر آید می گوید که درین میان رایی جانشینی است
 با عاقبتی القرار من آثار ... لایحصل من جیسا با حق
 چند لکن با و از خردیها نموده شد کزن او همان
 غریب است نه عمت اگر چه ان خردیها است اما
 نفس بنیان از خردیها اند چه خردیها نیست نظم
 خردیها را و باید دید که بای ... مانا که درخت خردیها را باید
 همیشه در دست در خردیها و دشمن در خردیها و اول سلام
 خردیها در خردیها و اول سلام و از سال خردیها با مان
 و در سر قلم آمد ... یعنی که از مدتی و سینه مضموده و ده
 قیامت اینها از آن طرف در قبول سلام میفرزند بجهت
 و در میان تجارت تجارت بخت تسلیم اتفاق ازین جا

خيار اصحاب نعم سلام با ملاحت لفظ بلقيس و تخلص
 بشكش می کند ادعیه طبر و الاخیار و قیام مع الوظیف
 ملک خیر الدین نیک نام ثبت الله شان خیر بهایار
 کریمه رزم اختیار الدین اختاره الله من الاخیار ایضاره
 الدوله الدین مولانا خیر الدین ابقاه الله فی حرست
 الدین و العلم نسخ خیر الدین زاد الله یوفی خیراته و یوفی
 الاعمال الخیر فواجده فی الملک جعل فی امن الملک علیک
 اختیار الدین موعود ایضاره الرحمه خیر الدین خیر فی دخول
 الخلوه فواجده فی تجرین محاربت النعم بعکس خیر الدین
 معکون کفی الله شره و بعد شراره شره من الناس
 و لعله الخیر و السیر للعبت خیر الدین شره در و خروج شره
 احرق شراره جهنم خیر الدین لا خیر محیرت اهل شرف شره
 خسر مع الله شراره و خیر فی دخول البواب الدرك و خیر بهایار

لایق تقدیر و احترام و نص باخدا الما لک انما فی
 سر و تارک خود خاک شد صار مجرای التقدیر الحکم
 و بلبلیم در کتابت آباد اموات اولاد ملر و حرف
 حرف اول در نحو و اگر کسی بدرسوی فرزند کند حرف دوم در
 کسی که دلخواهی و آید کند این خط تمام نسبت خویش است
 و بیایم در تفسیر عبارت این دو مکتوب نمودار
 نسبت تفریق کرده شد و تباکی که قرب بود از سخط
 قلم در بطن کافه محل وضع یافت تا کسی را که خاطر زاینده
 و طبیعت قابل باشد از بجا نجه طریقی بگیرد و بشمایل
 دیگر کار باید نظم چون لاداری که همس بحر و در
 طفل و کران و خلق یافت زینش حرف اول در نحو و اگر کسی
 که بدرسوی فرزند کند نام زید را بنویسد و فرزند
 محمد بن این دو دیان است که از نام الحرف دوده

بسیار داد و بجا نذرند نور دیده یمنه و لایق نیست
 نور عین را با دیده خوانند شود این شکر بر من
 الحمد لله المصلی و مصلح البشر فی المآل و الحال
 الا ان الامانات شرف سلام علی نور عینی و رویی
 ملاقات کل وقت فتوحی تا دانه بریت هم آب شست
 باشد و هم آب روی می بود داده هم خورشید بود و هم
 فواید دل سعادت ابدی و آسایش سرمدی ملازم
 ذات روشن صفات نورند خفته العین ضیاء المبین
 منور باو عین الکمال ایام از لوازم این جمال کفایت و عظم
 یابی از این جن متعالی مضروفت
 بنیت و دل لیل و ادم فی الخلق جدا و جدا
 و الی غیره و غیره اجماع نورانی که در اذان ضیاء را در
 انما یندر فردا است و شب از شعله حروف نورانی

تپاخت جانی دنیای تلخ می کشد و ضمیر منور فرزند نبی
 را روشن میگرداند که کرب رب الارباب این
 ازین طرف دل و دستان چون قلب پوشیده است
 و حالت و جانها دشمنان چون حروف ابجد را گزیده
 حال فرزند شمره القواد ترانه تنع الله با شتاب نند
 که خلیف در بوستان نسبت جان بخت برآمده و
 رسیده شد که میان طبقه و بوستان جانی بکام همسر
 خلق از بوی سب و گلشنی فرد لطف زبان از آب
 بنت الکدم فرخت از ای ترش من لفظه را و الشاط کا
 رطب و لدمه راح مکر بود و شرف الیدین ابو المعالی
 را بشارت دهند که خانه او از صف و اهل به سعادت
 بلغ الله بمرجه الجده و ازین سواری در و نه ممدان چون
 کل لعل بخت و دلهای باغ گشت او را شمس الیدین

ابو بکر لقب و نام یقین افتاد این سجاد شریف است
 و این شمس در برج شرف آمده و اجب کند که نور
 عیش و الدین هر روز نماز هر وقت ترک کند و نماز
 را نکند که نماز شود و ترک کل در میان
 چون چشمه شرب شرف آید
 و ابی عن الدین خال از اینجا که علو محل اوست ریختی
 بسیار کرد و خاک بجمه فروستان را از بکشد و دست
 او را بی تمام بجای اصل آمد صراع کاین روش باب رده و اورد
 مادر فرزند پی زبیده را شیر کمرست خواند فاطمه الله
 در با جند روزی شیر داد و باز ایستاده آماده کند
 نقره چون شیر به او داد و خرید که فرزند شیر می بخورد
 خاک از شیر می نزدیک است که شیر کمر شود و
 می در کشود این شمس شیر کمر حبان

س که اندر پیدایید زان جمال کبیر و نور
 می نامید خیر و آید حد جد و الله سه خاتمه از طرف
 خراباد در رسید بکرم بی علت رحمانی در غایت صحت
 و نهایت سلامت الحمد لله سبب السلام در باب
 طاعت و تعبد یاد کرده بود که بسبب بر آمدن زاده
 فریاض را که از اسماءت او بدست بخله اقامت
 می توان نمود و چون در روز مانده است
 شب و روز چون طفلان محروم در رم از دیده می بارد
 و از خیال سر جگر کوشد و نمی جگر کوشد باشد
 چشم او را اول از صورت بگردد باز و بداند آن می کند
 اکنون خودش نیز باختر رسیده است و بسی نهاده
 نزدیک که صدش از در بجان خالی کرد و بر تابان
 و مان در بار فرود می ریزد که سر اعراض امانی نه است

عمری و لکن این اسنان و خرس این خوانند و عیال
 از بسته شدن لوح عمر افسوس می زنند و گریه
 که چون او را از قوت بویخی دور خواندن انبیا عطا
 الکوثر نزدیک است بعد از آن که بیدیه لم یکن یس
 فرزند خود ایشان یزید الدین پیریه ربه الله بهدم الکون
 که منور از رکن ایمنی ابجد کدش است چنان عالم
 که در خواندن توانست او را که کدر اندا که با فضیلت
 تعلم فرزندان در عمده ام الکتاب توانست
 کوی که بر ایشان در عین والایه عایت یاسن خوانده
 باشد خداش از خواندن دور کل نفس ذالعهوت
 جانطباد و چند ابد طفل امی ایشان در قرآن و کتاب
 ایسی که در او آراسته شود بحضرت حسن خط القصید
 جذبه بر جان و دل مانده است و خاطر برای او از هر

ملان و یلین المیر یو یقط عن غنی علی الارض قطره
 ملک القظ فی القظ یقط بر غزم خرابه ز او
 در اخله راست کرده پیش از آنکه از امنیات
 طبع بلام بشکال فرو داید این والد را بران سوی روان
 می باید شد و مصالحی که صلاح مادر است بر این طفل
 او تمام رسانند بزرگ نرک خود درست و مادر بخان
 و الحکم شده اند که ام الحرف را محل زادی تواند
 فرمود و بر که مژدگی دست نیالاید
 ز الخه خود مرو که وار و باز نام و میراث نه جسم نیاز
 هر که بچیر شود بید اند از در صید بر کی کند خه فرار
 مجده انک این والد بخشد آباد کرده و کار خرا لا بار
 نجای خیریت اولاد بود با خورب ند و باز بکر و دان
 خمر زنده باید که برادر تا مخاط خویش حسرت خون در پیش

او زو خوانده شده است که چیست بپشت کند
 تا کانه در آید بناید که از رجاتی در وجود او اندک است
 از اجابت خواند و خاست تصور کند تا آید و آید
 نه اند که جفت هم برادر است و هم اند و ده اخ
 ملاح ثم بت مردمان این بی دیده بر تیره را به ان
 جسم می پند که در الحین هست و بدین خیال از بیت
 خویش عز ترش می دارند و مصلحت مادر است که از
 خانه پرورش کنم مادرش نه اند کشتی شک نیست که آن
 خونی جگر کوشه خون من است اما چون از جزو فساد
 و زیاده می زاید تا جاز خون فاسد را برون کرد
 و جگر زیاده می زاید تا جاز خون فاسد را برون کرد
 از اندام مانده و مانده و مانده و مانده و مانده
 همانست آن طرف بعد از کفایت فرزند می است

تا وین باب ویت زایم حاجت نه یمن است
 کجاست مرغ و آید بخود و قد کف جد ایک جدا
 کجا کفی سهم الناس جدا ایزن جانب این و الدنیر
 و بن خدمت جد هیچ کاری شتغل نخواهد گشت الا که
 کمالا زبرد و زیارت را که بده اند شرط لکھی خایه
 واجب باشد بجای آورد و بانبار بزرگ سیر و عجزه
 صغیر را عصمات اند غرا البکیر و الصغیر بر عهده را کرد
 البته عمر تا ویرا درین الیدین بدیه نیز خدمت عم سلیم
 خواهد افتاد و حال با عم یار کرد تا مرود و اعظم دارد
 و ان فعل المیطف دل تار داشت باید بزرگوار
 در ان خاطر بنواقل منقول کرد و جدالی التعمد الجهاد
 انجاء صحت اعز و خوششان که در خواندن ادا ایم
 تفت است ما را بدست قاصدان صداقت و شهادت

وایدو نماید و دل مهربان تکیه کند بر دشت المیزان و ایدو
کماله فی الاول عقد تحریر در جنت باز کند و ایدو
تحریم بود و سال از قرات بر شش فریاد شعبان حبیب

یعنی در سال و سقصد حرف و فم در نو و آر کلهی که
ولد سوبی و الدکنه نام و ولد سوبی و الد

عنوان این طفل و بان بسته که امهات نتایج در بطن
دارد و بنظر مبارک خداوند و الد عزیز الدین و عین العزة
افرنه الد فی عین العزة و رسیده هاید و

الحمد لا حد لم یلد و لم یولد	هو المصور رتبه الارحام
سلام علی من بد منه ذی	وجه او جود و محی الضمات

مانهر بدد افیا بهت که ثمره الواد و ایلمی و نامکی تپه
نجه که کوه و چون مادر شفی که از دسید و شیر و بند
تا صبح بلا غمت از طلعت فرزند و ماندر یه حدیمین

نه نیا بر پایه امانت نه خداوند والد ابر غیر والد و له
 دالیدین پنج الملک و السلاطین نورعین الامه غفر الله
 بلامه و رحم امه با و از تعریک ابنا غلوی و طبایع امنا
 سفلی در بر تو امان بالنی الامی بنده و فرزند کمین
 ابو سعد که بوی سعادت از مینبست ان طینت
 شبیل و از وینتی که از خلاص جان زیاده و عبودی که
 از قطبانه دل پروان اید بانی زمندی اشتیاق و تافکی
 فراق سلیح می کند و باز میماند که ازین طرف از فرط عطف
 پرور و کار و شفقت مهر افزای والدی دلها چون ایام
 صیوت طربناکت و سینها چون طینت طفلان از غبار
 غم پاک شد و الدمر نه کل الامور طاعتی کالام للوالد الرضی
 خداوند عم عبیدالدین حسن عم احسانه از موسی باریان
 و یو بیگل سدی و بولاج مغل غنمت نموده بود و از ابائی

سومی ایجاد خود جانب تن ابلو زانها پس با زدن
 حوالی طرف ملک زاده مکران رفت و چون
 زادی در جائیه اوضاع کرد و بدین نشست و چون پیر
 روان شد و خویش را در کیش انداخت و تیری
 خدخالص بیکان کوشش اندوه و کیش فراخ را با ناک
 بدست آورد و بعد از سی ام ماه سومی مولود و معاش
 دل کشیده و با بار نقایس قش بسیار و شمر خویش
 باز آمده است و من عوده سرفرازه طاکما شیخ
 بعد و التباب و حل تضاعی دارد از ایام بحر و اکیاد
 خل و اطفال صدف که ابا و امهات از زادن امثال
 ان عیتم اند و ابلو آمدن زاده با حالی ان اجناس
 از بیم نخاسته این جنس چون دینه مادر از فرزند
 پوشیده داشته است اما زاده چند که چون کوه

جزای و بر طاعت میل حلّی پوشید، نماز بطریق عرصه
 زنده قطار بسته است از این دو کره در غایت تلخی
 و تنهم بگونه سمند میرکی از دهای کردن افزایند که اگر خوب
 براری در سوراخ نور در بر و دهنده میرکی کوی از دمان
 مار پروان ایده است و سیه حال نیست و بکر زاد ملک
 زاده مکران که سوداوشد نر و در خیال خسروان از
 سرتازه کرده اند خلی دیگرست مسکه شکل مادر کویشری
 و بدر شیرازی که مادر او بر و شیر فرو می آورد و او
 هشی است و فلجی اتن بازه از برق جهده ترک مانند
 باله های بر زمین نمی نهد و با باد سخن میگوید و نادانست دیگر
 لک کوی از ماده مواد نارشش مرکب کرده اند و لیلی و
 خاکی را در ترکیب او گذر بوده اگر آن کشتن و با آب
 آلود این ماده اشین جفت کند نتوانست ماند

نزارشش بادشاهش زیاد بخشید تیرمطافان پیش
 ندایا بست و اما و خوابه صالح بحسب الیدین که نمکوت
 سالین مهار در پیشش کرده بود و زبون خودش
 ساخته از حسوبت مزاج خراجان تک اید و ناگاه رشت
 صحبت از ان تا و صالح گشت و بخدمت خوابه عمده الید
 عم بیست و خود را در بار از دست و سر رسته مهار
 گشتن خویش با طباب بر بست کرده و گرانی که از حزن
 خویش داشت و زود ریخت خمران نین به پیش
 او رفته که چون داماد ترک ناکرفت و ادیانم اما شکل
 اینست که خوابه عم بی سیح تا و حلی ان شتر سوخت
 را در سایه حیات خود جای داده است و بار احوال از بار
 را منحل که آتش نه این را بر جبه حل توان کرد و پنی عمر بر که
 خاتون عمل است بزرگ نما و محمد و محمد زادت و احوال

تپش زاهد دست گرفته از اسپکی ملک صحبتان
 دختر و اما و طلب می کند و خواهر چهره را می گویند که
 چون و اما و فرزندت مصلحت نیست که
 زن ز فرزند کنی و در که تا ماندن و چون این مرد و
 معصوم معیشت ام المومنین عایشه دارند امیدست
 که در آن ترویج موافقت فاطمه پیدا آمد نظم
 بوجله شوی که شود شوهر کنی یا بولبی در زنده باشی
 دیگر نموده می آید که دختران می نیات شمس خاتون
 و از غوان خاتون که خواهر از مع رانبات حال باشد
 و در می خوری را همیشه مکان رضاعی بلکه خون و پیوند
 بکنند که خواهر عارض اگر چه پوشیده مهرست اما از آنجا
 که چلبا دوست همواره سیاه لطف بر سر از غوان خاتون
 پسین خاتون کشته دهی دارد و جو انمردی از خود بر نه

از آب صافی و روشن ترست اذ انما جلاله و جلالت
 کجای العین است فوق ارض و از بس که آن مرد مجتهد
 را باک دامن می پندد بدو ارشاد است تربیت می کند
 کوی که آن نازنین از صلب او جکیده اندایش خود
 تا آن غایت در خدر عصمت جانست و نه که با در آید
 برده ایشان مدخل نیست درین وقت که رسیده اند
 از سر جای ایشان را جانی خاسته است خاجه بوسه کلماتی همان
 باره وی باغبان را ایرایند مصالح ایشان دیده است
 و با او تحسینی در میان آورده میگوید که من دوست
 از دامن ارغوان خاتون و من خاتون می دانم که این
 مرد و عروسین را که پیوسته اند نظم
 دایم که در جمال و نالی لا بد همه را با خود خالی
 از آنجا که سوز و غم که از آن کلمات بر وی سخن خاتون

تشنه بزم کلماتی زند بیا که آن شکوفه زوی بویش
 به بعضی خست خانه خود برد و چون کار او سخن و کلام
 این خست بر آتش ترش دارد و خون او را آب
 کند و آن دهن بسته را از مردمان نباشد که دم برارد
 اگر خاطر خاطر نمی دمی و الهی صواب پسند سوی باورد
 باغبان بوی ازخوی آن گلانی بخامد پیرانشه کند که
 روزگار این بهشتی ضایع نشود نظم
 و تشنه بزم کلماتی سخن و ازانی با زهر برک سخن
 پی نصره ملک را احسان لببت بیری است زبانی که حرفی
 و بطنی از دشت شمع و بهار را و نیز برای این خست
 زبانی می اندازد اما میان خلق قبل و خون ریختن و بریدن
 مشام شده است چون مثل آن اوصاف اندوه و تشنه
 شد و دم کشیدم که خدام اگر اندیشه بودی می توانی

اما فایده می است از آن ملک عرض جوهر نام که تعلق عرض
برست پس خوانده دارد و محو پست و از نام و کمتر از آن
برسم که در قلب میسر باد و خود پست تا اوج میانه
ماز و ممکن نیست که مرد و قبل از آدم حاصل آید اول آنکه
از نسل آخر است و دیگر آنکه و سال از او بر بند
و انشد آن حکامات اثبات بخیر کرده است درین
وقت با جمیع خیشان الباقی جان می شود که این
عجزه را از ارات مستور و در بنده است و که اویم
حق تعالی باز و اوج طیب کالورد و الیجان از دو جا
انجا را این طرف که بخود از آن ایستادگی بود و در طول
عرضه بعضی پست این نوزند و هموار اعده را از طبع
فدا ندهی و لای قدر کل امور یک اشارت بدر این
است فایده عرض آنکه آنچه مصلحت ما در آن نیست

بهر قلم آوردن نماید نظم ناما به سحرش کیم افسر خویش
 پس خط و نشان بود ارم سپهر خویش اگر ذات عزیز
 خداوندی بدری سرجه زود تری چون عین غریز
 رسد اعز بنی سر را غزوة تمام پیدا یید و حلوا این
 میسر ماینها طبقه احیاء است با یکام دل تناول کند ان
 مولود است در غایت عیلة و نه صدور خانه چشم بند
 بر آمدن این باب آباد باد این شمار ماه جادی الاول
 از الجدر و بن ارب و یارب غام از حلف تقصیر نماید
 یعنی دهم از ماه و سه سصد و ده تلمت خدمتها
 جدید و سلمات جدید کجبت جدر ساینده آمد
 جلاله بخدمت خوانند و جدمادرین محض است
 مایه بدر را امر اسم اسبابش بجای می ارم مادر مادر
 عجب و ششم خدمت آثار والدین را و سدام یا اخلاص

طاهر و باطن ملغ افتاد بر غیر بوس استغراق بر قبول
 فرمایند بخدمت و یلده تسلیمات را بنده با اینهاست شوق
 رسیده با و بجانب قوه العین عجزه سلاما متعطش
 بنات العین اجرا یافت بخدمت برادر سلامی یار
 اخوت و ادرسوق می رسد تم میسر و شیره فواره
 محبتی که بشده شربت ملاقات بود باز بده اخلاص
 خوانده خواهر بزرگ را حیات و اقره مع او آتیا رسیده
 شد در بندگی عم خدمتیا و عم و سلاما اعم و سلاما
 آمد خواهر خال تسلیمات خالی از ریاقبول فرمایند بخدمت
 عم چون پس عم که بندگی بستم شال غریب خال دیدید
 بانا و زین بنیایش تمام ذایتی و اوم می خدمت
 از حلال و در سلامی که خدمت اتکا و باشد قبول
 فرمایند بخدمت حرم موافق با حرام خدمت حرم حلال

و یا بگوید که ای خدایا این را بپسند و بطاعت حکایت ببلد خود و علی الهی
 فاما بگوید که بگوید بخوان قبول است که بفرمان می بگوید و بگوید
 عز الله و مستعنه بالهوا قبل حدی بر دانه و این و نیز و طاعت
 عز و نحو ایسم عمره الله فی المنوا قبل حدی فلان کان منور سیه
 زینش است ب محاسن حدی فلان بنده جد ز این که
 تقدیم کند جد و الله جد فلان کنس فرج در ابد می گوید
 فرایند فلان خواب برستان و مسکازا خدمت کردن
 بگو می آموزد و مع الله با و لا و الحافه لیت جد ما در
 زندگانی فریست بود جد الملک فی استغفار و خواج
 جد بگوید و طاعت کرد و بر حمت حق پیوست جد و الرحمن
 رفته علیه تا بدر فلان زنده است خازن بیت بن اباد
 عز و بصر عمره ابد الا با و فلان بس بر روی عالی است
 فلان و علایق و کالایا و الخلیفه بنده هنوز و مررت بر

الحی الرب انی یست فلان فرزند از آنست
عرق ابوه فی عین العفو کوسه فلان فرزند از قطره
باکت غزل ابوه یعنی العفران فلان بسره از کشت
بر همه کوسه جلیده است رَحْمَةُ اللهِ عَلَیْ سَجَابَةِ الْاِمْنَاتِ
مادر در شیر دادن دانی چه بایه ریح تخل نموده است
لله در نامادری که فرزندان مک زاینده رحم المصانع
ارحامین مخدومه والدته عمرت فی امنات النقی
فلان از مادر خلاصه امنات امت معاشر زاده است
رَحْمَةُ اللهِ اَمَّا لَمَنْتِ وَاللَّهِ دَعَاکَی اَدْعِیْ بِ
یادداشت اگر چه نافه بوده رحم الله امی مادر فلان
بایه رحمت خدای بود حضرت فی امنات الرحمه
دعای برادر خویش نوی اخاه الجذوبه رب العالمین
اخلافه کا خلافت کا خلافت و اخلص الاخلاء اخوته و حار

برادر بد قوی طیب الله طراه و اخوه الحاراضیه
 برادریم کوی جعله الله خیر لیت برادریم در عالم خلود
 و خول و نبود اخوه المغم فی الیغم برادریم هر اسم برادریم
 بود و هم ما در شریع الاخیار برادریم در تقوی طیب
 ملکیت را ملکه کرده بود اخا روح القدس روح القدس
 خواهرم که تیرن خواهرت حیاء الله مع اخوات الخیر
 سرعوت که با خواهرم است یا باشد لازالت
 الصلاح معها اگر خواهر را بلفظ همیشه یاد کند و برادر را
 رضاعی و دیار اسبند در می توان نیت لیت
 خواهرم از میان فرمان رفت و بر حمت خدای تو
 هست یا لیت مع اخواتها خواهرم درست خرابید اخا
 الطور و الرضوان و نفع فی اخوانا و اخواتنا
 فلان برادر و برادرانست معظمی دارد و عظم من

فلان بسر شرف انساب پیداسته شرح ائلا با سبوتا
 بسر فلان بیان اصحاب بطریق متران می نرید سنا و سبوتا
 انباء الجمن بسر فلان نیک به نرید کامیت و سبوتا
 ابوی بسر فلان در جهاد منع است جعل سبوتا
 فی الغر و فلان از طاعت به سر خود کلها دار و عمر سبوتا
 مادر قدر خود چون تو سبک بسر نمی داند که قدر در رعیت
 داند مادر است ایک قدر رک لیت فرزند فلان سبوتا
 فرزند خرابید انسه و لیدان الجان فلان شیر خواره
 جانب جوی شیر رفت چاه البشیر من اتمات الرحم
 فلان بسر طور از نادر بود جعل اتمه مادیه فلان امام زراف
 با صاحبیه بد بودی الی مالک الناز من شافیهما لیسبوتا
 فلان دختر به خیران روزگار نماند عصما اند من نبات
 مادر فلان دختر مرکز بانک سروری سماع نموده است

به جای است بوی نبات الله و خمر نزهة العین است
 خاصه و خمری که خود را از چشم مادر و پدر نرسد
 دانه و عرت گشت العین فلان خسته نشانه لغت
 شده است بعت به نبات العین فلان خسته
 از عروسان الحام باک و آن تر بود و صعد و دهم فوق
 نبات المش فلان و خمر ساعه از دکان مایستی است
 نبات السی فی الحات فلان خسته در راحت مدام
 میدان فراخ یافته بود و مایست من است الکرم الدار فوج
 فلان عورت باشوی خود بنمایست موافق است عروج
 بقصد صد اقها و صور لبعها فی قلب المعلم مستور فلان
 چون استار کعبه باک و هست عظم فی بیت الحلال گشت
 الحرام سبلان فلان زن و سوی موافق قوی است لالح
 فیما لا لزق و زاده منها تو الدالواد و الدالواد فلان

سومی فلان خلاف بسیار بکنه وفق لوفاتی زوجه
 امرو فلان مرد مرد و از سبطه خلاص یافت و فلان
 عن زوجه و دامنکوه تو بغایت کافر مزاج بود که
 جانب اسلام میل میکرد و توباش می شدی بدست
 ناهنجم از سالی و فلان خواهر جهان خالی دارد که روی
 دولت بدو ار است است زن جمال الدوله بجاده
 و خال الدوله بجاده و خال الدوله بجاده فلان سایه برود
 در تربیت خالق دوست فلان خالده اعلی و اعلی خال
 بغایت سیه کارست سود و به خانی عم و خال فلان بنای
 کرم مجبور کرده اند لایزال عمه نه البت ماما خال که ابریت
 بود و در ریخت لب خان الی ماریب الرتمه خالی و اشتم
 که خانه خالی بنده را بلطف حملود آشتی می قبر خال
 بالوز روی خال باخان چاه اردسته الصلاح خال خال

مادر برده نوزادش را شد رضوان الحله خاله الله الله
 ناله اکثر که شیب افاز شد عمره الله هم شمشش
 عالم حیده اعطاه الکریم عما لا یحسب ورا لعلی فی عقبه
 عم فلان غم عم نیکوی خورده البقی الله عم برادر مار اسم
 و حال کیست از بول دور نمی شوند و سبب الم مع الحال
 من قبله عم فلان بغایت تیمه که بود عمه البصره البعث
 عمه تو برکت بسیار دارد و عمت برکتها فواید او
 درایتی است در جل رزقه الله علایمه عم ما اگر به کلمه
 پوشیدی اما ابل غایم را ادلی الرحیم بود بعث
 بین المرحومین للمصائب فلان مرد در حله دارد و خط
 اند من الحزن خرم تو که راه گاه که دل ساکن شد خسر
 تهست ما ساکن قبله خرم فلان حامی خلق بود چاره اندن النار
 حسنی ما که بر عین عفت نشسته است از دوزخ مشغول

خبری نمی نواید ز ادخس عاخشوی که فقر و آسود
 امروز و صدمت نیاست بطنها خوشبوی باخشوی
 و خوشی زندگانی کردی ما راست حسود مالک خوشی
 فلان پوسته بخشونت سخن گفتی اخذت مشوره الزنا
 فلان خسر عرو و امانی دار و و عجب کال و روح فلان خسر
 بسبب اسودکی و فقر و امان و مردم را اینک دوست داشتی
 زوچ روح خشم بالور فلان و امان کیس کی خیر بود
 شنیدم که تو را زنا کرده بارتنا تم الاما
 و خرا د عیبه الوری مالک اما رب فیه خیر طلب

حرف در کلمات عربی و حرف دوم در مثنوی کلماتی که بجز
 حرف اول در کلمات عربی حرف کاسته نموده اند تا به خط هم در کلماتی که

حرات بذه المکاتب المرفوعة الی سده مولانا
 الزمام شتاب المله نوار عین الایمان و اللاحه و اعیت

مجلد نهذا الى اعلى السموات لكي يقل ما به واطلعت منها
 شئت الذي بقي عدد النجوم شئت بحض خا به و له اورد
 ان اراعي فيها بسبب العلويات مناسبتة الخطا العايات
 لكن اسم المسمى اعلى مما يعلى بسبب المناسبات والمطابقت
 فالمرتبة فينا سبب العلوم لانها ارفع الدرجات
 واشرف المقامات فاحدث اذ بال عواطف
 العزاه الشريفة فيما من العجايب والزلزلات كالشمس
 بل ذيل انوار على . قمره ليس نقصه بكان العنوان
 يسفر هذا السفر المظتم بوزعين مولانا شبيب التي والد
 لازل اعلى من شئت السامع علم اليقين محمد
 الحمد لمضى الشيب . الله نور ان شهاب شهابي
 منك بعض غايم . كما فاض الحيا من سحيب
 شهاب انت تحت بومشمس كنود الشمس تحت شيب

الله النور الذي جعل الشب محروا للشياطين رنعت
 الاحراق شياطين لايس الدين مولانا شياطين
 مرا اذ نجوم السما صبح شمس السعد و طالع على خسته و انى
 ليله القدر ساطعه في سواد منه رفع بالشاب عليه و
 نصب على فتح باب اللباب فله طاعن الفردين
 بالعلو رمال السما كن بالسوي راء سم السعاده لرح
 لا شيا و شمس الغيب معرنة كانه الانشا و عصا كلمه لولا
 تبلغ عصا كلمه سحر افويلد من يطلب السحر الخلال فيه
 مسح العدى كالجيات و هل رايته بما يقطر من
 ماء الجوده ما عرى قصب الحق و ذاق قصب يفرق بين
 البير من نخط فيطلع من طله البير من العرنة الخمر فالحمد لله
 الذي حصه بعد محق بما ان يخاطب بنعمان الزمان
 على ان اصوله في القعه هديه لحو الفضل بالبرهان

ودرست است که در متن لوح محفوظ و بیانی در معانی
 التبیان که از متن حسی بل محفوظ و عند المحدثین مشهور کاینکه
 فی مشاهده الاثوار و قد اتمروا و اراهه کصور الهیای
 فی الاجار و لفطه و جب صحیح کل العلل و فصله یضرب
 علمه علی التبعظم یرفع المحل و فی النظر لا یقاس فی الدوران
 نظره و سائل لکل ما هو لازم من العلم ضمیر فیوف
 السلام و ابو علی فی الایام منطی قوم انواع الان
 باخاس الجوامع و کلامه اثبت الصانع بالعلم العظمی و البرهان
 الباسر مع الی کمال ما عرف الالین من الالهی و بلغ
 لک الجار و عرفها کما فی و فی الریاضی بیده الحایب
 بحسب ذرات الرب علی لوح الرب و لو اراد
 طبعه فی الطبعی تمت باللیل القطعی فی الایام و الثلث
 و ابعا و یرید علی الجات الست سابعاً لیسر کما حصر

ادرك الغريب في الحال كادرك البعيد بانث البطلان
واذا عشت بعده التوس تخبره من لطائف الافكار

كأنفجار العين من الاماد	تبارك الله اناس
يجعل من قطرة ماء حبة	اما بعد فان خرقوك العديم

خرون لاجن يعرف بالديم وضع الملهة اليمنى على
سهمك العدا وسود التراب من السواد حتى يصير كحلا
فكل من الورود اثم امض على لائلك الميضى المستر
الصانع تعالى عن الخطر فله في اثام المصنوعات
وتنزه عن العلط فله في ابداع المئات ومثيلا
بالفضل العظيم ايات اشعار سوى فيها الاموال الفضلى
يبده الله يوتيه من ياد امطر من راعي بالندى
جيا جيا ابداه تلامح كور الاشعار كما قد تلامح البحار
الامطار نحو اصحابها بالنفائس سفارين وعابر باحصل

من الغير خزين و بعد ما زينت اذان المستمعين
بليله و در المخطومه و رتبت اجزاء المنشئ ملك
البدائع المرقومه بتحتي و تحتي ايضا فنه الماثر الكلاي
المشوره على ان اعلی منها العوازل المشوره و قد
كنت انظم نشئه من قبل كما المعين احيانا و لكن ارفقت
الان لالاولا و اياها حيار ايدعت رسلا كد متاع
اليها و حد عليه روح ابني العدا يقبل من الفوايد بالخير
و يقطع من الفوايد نادر الدرر سواده كل العين رباب
البصر و ماضيه عن النور الالعين القوي و حين حررت مملوكه
في الحكم القضاء قال تعجبا في تحرير المشتري قاضي السما
من مذرت الدر مملوكا اري لما يقيد بالسلاسل حرا
رب المال اجتمعا و يدعى فيها تمته كانهما جان و لم اشد
مضاجح النواني الراضى المعنى غيبه معدود مع دود

السراج في الطيران عطر عبد اللطيف نابالمع
حتى تحلت منه الدفن القصب الجور فيا من شقبت جو ابر
الدياقية بجة العكر قد احرحت منك نظرة الى هذه
البكر لان نفل حذ ان المعاييب من وجنها رتلك
الطيب فلانت كما ميعبه مضكة بجلوة ايشب وتخل
ذاك الكحل على الاوراق الرقيقة وتخرج الحش
من الدقة حتى يمتن بعن المبصر ولا يسود وجهه
ولا يد من ان يطلب شئ من ملك هذا الاضاف
اذ ليس من يحيط كمو المعاني وذك في الافات وراك
قام بقدم الماتر عصا لاهل الزلل فطل بن اية البر اع
عده عند الخلل فاليوم فاليوم اصلح ما كنت فافز
في كتابك يوم شمس اصلا وجب على شكر باريت
بكبريت مو ايد نو ايدك وكم من ذباب شئ تحطى عن ايدك